

## رباعی

ای جانم فقر زیب پیرایه تو دی شاه و گد اتوانگر از مایه تو  
 از قلم صبح سوز و نقش دو کون تا صرف نشد سیاهی ساید تو  
 مغتنم عصر در نکته یابی محمد اکرم غنیمت پنجابی  
 که بطبع نقاد و ادخوشش مقالی داده و بدین دقاد بنای نازک خیالی  
 نهاده کلامش عنوان صحیف فصاحت است و اشعارش بیباچه  
 کتاب بلاغت لاسیما شنوی او نیز ننگ عشق که سراسر استانی  
 است رنگین و یک قلم بیانی است نراکت آگین شهرت  
 تمام دارد و دیوانی مختصر هم از تالیفات اوست آخر کار او اخر مات  
 حادی عشر نقد حیاتش بغنیمت دست اجل در آمد از طبع  
 لطیف اوست .

نگر و قطع هرگز جاده عشق از دویدنها  
 که میباید خود این راه چون تاک از بریدنها  
 بیاد و اغهای که هست دل دارد تماستانی  
 بود طوائس را سیر چون برگشته دیدنها  
 نظر روی که شد آشنا که میگردد بگرد خویش چو گرداب دیده ترما  
 تورفتی و نمک خوان دیگران شده

کباب دل شد ازین میزبان نواز یهسا  
 از لیس خیال من شده لبریز جلوه اشش  
 هر جا که سر بسجده نهیم نقش پای اوست  
 یار آمد آن زمان بر سر که در تن جان نماند  
 بخت شد بیدار هنگامیکه مار خوب بود

بوسه بی او بزم آن قدر آورد و بجوم کلب لعل ترا فرصت دشنام نبود  
 این چند بیت از مشنوی او ثبت افتاد در حمد گوید-

بنام شاه نازک خیالان عزیز خاطر آشفته حالان  
 ز مهرش سینه با جولا نگر برق دل هر ذره در جوش اناالشرق  
 جگر سوزی چراغ خاشنه او طپشهاشونخی پروانه او  
 بیشتر لخت دل دیوانه چشم چراغان دیده شده در خانه چشم  
 بیادش شور طبل رنگ بسته نکدانها بزخم گل شکسته

### در مناجات

الهی از غمت خون در جگر کن سرشک آباد چشم آباد ترکن  
 دلی چون غنچه الفت خانه ریش برنگ لاله داغ آتش خویش  
 دلی ده همچو گل در خون نشسته دلی چون خاطر بسیل شکسته  
 دلی پرورده آغوش محشر قیامت ز او پای آه در بر

در خاتمہ داستان مکتب نشینی شاہ

مراد روزی بدل شوق آشناسد  
 کتاب صبر اشیرازہ وارشد  
 با مید تماشاغای نگاری  
 نمودم جانب مکتب گذاری  
 برآمد بر دور مکتب فروشم  
 که من سی پاره دل می فروشم  
 بگوش شاید آمد ناله من  
 بغل پرورده بخاله من  
 مرا از مهربانی با درون خواند  
 خرد از ہمراهی بیرون در ماند  
 ز سر پا کرده رفتم یک قدم پیش  
 بلاگردان لطف طالع خویش  
 بگفتا پیشتر آپیش رفتم  
 تکلف بر طرف از خویش رفتم  
 ز دست من بصد اعزاز برداشت  
 غلط کردم بچندین ناز برداشت  
 بہر اول غبارش را بر افشانند  
 پس آنرا سوره اخلاص بر خوانند  
 پسندش کرد و گفتا من خریدار  
 بگفتم گر شود طالع مددگار  
 بگفتا پیش گفتم نگاہی  
 بگفتا کمتک گفتم کہ گاہی  
 بگفتا یافتم زین پیش مخروش  
 مباد البشود آخوند خاموش

سیاح مالک خوش کلامی سید غلام مصطفی

بلگرامی کہ ذات شریفش بکسوت فقر آراستہ بود و ظاہر حالش  
 بیاس سپاگری پیدا است کہ بان شغل بکسب معاش لا بدی  
 می پرداخت و نقد عمر عزیز بسیر و سیاحت باخت و در ہنگامیکہ

بسر رشته ملازمت نواب مبارز الملک سر بلند خان وارد شایه  
 آباد گشته بخدمت علامه عصر میر عبد الجلیل بلگرامی سند مشنوی شریف  
 کرد در ایام که نواب موصوف از پیش گاه پادشاهی بکومت صوبه  
 گجرات احمد آباد امتیاز اندوخت سیدیم در رکاب شتافت و چون  
 حکومت آنجا از عزل نواب بر اجه دلی سنگه مرزبان مار وار تفویض  
 یافت و فیما بین راجه و نواب محاصمت صورت بست در سواد  
 احمد آباد جنگی شدید روداد سیدیم در آن محرم ۱۱۴۳ هجری شت و اربعین  
 وماتة والفاء بر تبه شهادت فایز گشت در انشاط از لی اوقت  
 کافی و بنظم پروازی مهارت وافنی داشت و از اقسام نظم دیوانی  
 در رباعیات دارد این چند رباعی از آن هست.

جز دوست هر آنچه هست اندیشما چون شعله آتش است در میشه ما  
 ما جام شراب سخن اقرب زده ایم یعنی همه دوست در گور میشه ما  
 آن حال رجال را بیازی مطلب و ناساخته کار سازی مطلب  
 از آتش عشق تانه سوزی یک سر توحید حق از سخن طرازی مطلب  
 هر کس در خود بهار و باغی دارد در کلبه تارخ چراغی دارد  
 تو غره مشک که ماهی دریائی و غوک لب جوی هم دماغی دارد  
 هر کس زخاشش آفتابش باشد

کی نحو جمال بی نقابش باشد

زاهد طلب مقام تنزیه کند غافل که بهان عین حجابش باشد  
نقش نگین خوش کلامی میر غلام نبی مگر ای که

همیشه زاده علامه عصر میر عبد الجلیل است در سنه ۱۱۱۱ هجری عشر و ماته و

الف جلوه پیرای عرفه سستی گشته بعد از سرای شعور بدین و ذکاء و

طبع رسا کتب درسی عربی و فارسی با استعداد تمام بخدمت میر

طفیل محمد تحصیل نمود و در نظم پروازی سلیقه درست بهر ساینده سیما

در شعر هندی ممتاز عصر بوده و در فن موسیقی ساز و برگ مهارت

شالیه فراچنگ داشت و باین همه کمالات در مسیبه ان شجاعت

قدم دلیرانه میافشید و او را اثر عمر در زمره رفقای نواب صفدر جنگ وزیر

در آمد و در محاربه که نواب وزیر را با افغانه روداد میر در معرکه مفقود

گشت که اصل اغوش پیدا نکردید و این واقعه در سنه ۱۱۶۳ هجری شمس و ستین

و ماته و الف بطور رسیده این دوبیت از افکار اوست

آخر از تیرگی بخت نگین کام گزینتا که ز لعل لب او بوسه بی پیام گرفت

خط زلف تو رخ بزور گرفت جای ما را این هجوم مور گرفت

صاحب کلام و لفریب سدید کریم الله تخلق بخریب

که صدش از خط بگرام است در سنه ۱۱۳۵ هجری شمس و شش و ماته و الف قدم

بجز هستی نهاده بود فوز بسن تمیز تحصیل علوم ضروری گرا سید و  
 بکلمه ارادت برادر بزرگ خود میرنواز شش علی در آمده و فیض  
 تربیتها بر داشته بروش اسلاف خود ثبات ورزید در فنون  
 شعر و شاعری هم طبع موزون و فکر رسا داشت و در ۶۹ سالگی تسبیح  
 و ستین و مائت و الف رفت هستی از دار فنا برداشت از کلام اوست  
 کرد یادنگ شوخ تو بیار مرا واروی نیست بجز شربت ویدار مرا

بسمل افتاده ام از تیغ فراقش شاید

دل طپیدن برساند بدر یار مرا

نمیدارم خیال هم کلامی باللب لعاش

بگوش نویسن نام خود شنیدن آرزو دارم

دقیقه سنج رنگین مطالب سید جلال الدین

متخلص بغالب که هلسش از زید پور من متعلقات دار الحکومت بکهنه

است مرد خوش خلق و رنگین مزاج بود و طریق نظم بکمال فصاحت

می پیو در علم طب مهارت شایسته داشت و دیوانی قریب

بهشت هزار بیت یادگار خود گذاشت چندی در سرکار نواب شجاع

الدوله بهادر ناظم صوبه او و بسر رشته نوکری خوبی بسر برد آخر الامر و آخر

مائت و ثانی عشر در گذشت این بیت از افکار پرکارش بنظر در آمد

میزم تست ز صهبای ناب در مینا    پری ز شرم تو گردید آب در مینا  
 پلنگ پیش نغز کلامی میغضنفر حسین    بگرا می که  
 از سادات واسطی است مرد کریم النفس و خوش اخلاق بود  
 و در روش پسندیده شهره آفاق کتب فارسیه پیش از سائده  
 عصر گذراینه و در علوم عربیه هم بقدر ضرورت استعداد بهرینه  
 در نظم پروازی طبع عالی و فکر نیکو داشت و مشق سخن از شیخ نظام  
 الدین صالح بگرا می مینمود و در سنه ۱۲۲۳ ثلث و عشرين و مائین الف  
 بعالم بقا خرامید این چند بیت از کلام در دایمیز اوست  
 بالای تو هر که دیده باشد    آهی ز جگر کشیده باشد  
 در ریزه شد دست بیتو چشمم    در گوش تو هم رسیده باشد  
 چون دو دجا بچشم کند گریه آورد    تا خط عنبرین تو دیدم گریتم  
 بسینه داغ تو پوشیده میبرم در خاک  
 باین امید که شمع مزار خود باشم  
 بس بهمان مراد است هوای گریستن    می میخورم چو شیشه برای گریستن  
 باشکم چو افتاد کار گریبان    رگ لعل شد تا ز تار گریبان  
 حرف الفاء به مقدره الجیش معرکه بلاغت خیل  
 محرفصاحت شمع انجمن فیلقوی حکیم ابوالقاسم فردوسی

طوسی که استعداد فطری داشت و لیاقت خلقی آنچه وی در عجم نامی  
 عالی دستگاه قدم بچرخه ظهور تهباده و نقد سخن را باین خوش سلوپی  
 در بازار عالم رواج نداده زور طبع بلندش از شاهنامه میتوان  
 دید که بر علوم مرتبش دلیل ساطع است و حجتی قاطع فردوسی بکلازمت  
 سلطان محمود غزنوی شتافت و بنوازیشات بیکران سرفرازی  
 یافت و حسب الامر سلطان بنظم شاه نامه مأمور گشت چون هزار بیت  
 بنظم سلطانی گذرایند در جلد وی آن هزار دینار سرخ صلح حاصل  
 ساخت و در مدت سی سال با تمام باقی شاهنامه پرداخت و بدستور  
 سابق در صلح هر بیت متوقع دینار سرخ بوده فاما عا سدان لپست  
 وصل سلطان ذهن نشین کردند که اورا فاضلی است استحقاق  
 پنجاه هزار درم نقره دارد سلطان نظر بکفایت گماشته بیست هزار  
 درم فرستاد فردوسی آن زر را همانوقت بحامی داد و بچو سلطان  
 بر قدم در آورد که در عالم اشتها دارد این چند بیت از آنست  
 ای شاه محمود کشور گشای ز کس گزیده ترسی بترس از خدای  
 که بیدین و بدگیش خوانی مرا منم شیر زمیش خوانی مرا  
 مرا هم دادی که در پای پیل تنت را بسازم چو دریای نیل  
 نترسم که دارم ز روشن دلی بدل بهر آل نبی و علی !

بسی رنج بر دم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی  
 جهان کرده ام از سخن چون بهشت  
 کزین پیش تخم سخن کس نکشت  
 بسی تا جداران گردن کشان که دوام یکا یک از ایشان نشان  
 هم مرده اند روزگار دراز شد از گفتن نامشان زنده باز  
 یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند ز تو در جهان یادگار  
 بی افکنم از نظم کاخ بلند که از باد و باران نیاید گزند  
 بداندیش را روی نیکی مباد سخن های نیکم بد کرد یاد  
 بر پاوشه صورت زشت کرد فروزنده اختر چو انگشت کرد  
 اگر شاه را شاه بودی پدر مرا بر نهادی بسرتاج زر  
 وگر مادر شاه بانو بدی ! مرا سیم وزرتا بزانو بدی  
 چو اند بتارشش بزرگی بنود نیارست نام بزرگان بشنود  
 چو سی سال بر دم بشمارد رنج که شایبخت شد بیادش گنج  
 مرزین جهان بی نیازی دهد میان بیان سرفرازی دهد  
 بیادش من گنج ما برگشاد بمن جز بهای فقاعی نداد  
 زبده اصل چشم بهی داشتند بود خاک در دیده اینا شستن  
 جهان را چنین است آئین و ساز که سازد فرومایه را سرفراز

درختی که تلخ است و در بارش است  
 در از جوی غلزش بهنگام آب  
 گرش به نشانی به باغ بهشت  
 به پنج انگبین ریزی و شهذب  
 همان میوه تلخ بار آورد  
 شود جامه تو همه عنبری  
 اگر تو شوی نزد انگشت گر  
 از و جز سیاهی نیابی و گر  
 اگر گوهران بد نباشد عجیب  
 نشاید سترون سیاهی ز شب  
 ز ناپاک زاده دارید امید  
 کز نکی بشستن ز گرد سپید  
 آخر کمال تنگی از غزنین بر آمده لبوسس و آنجا بر ستار  
 بر خورد اسپید جرجانی که حکومت آنجا داشت مقدم او را منتقم  
 انگاشت و از و اشعار جو سلطان ترا که صد بیت بود و بعد هزار و دم  
 مشری گشت تا از شاهنامه بر آرد با حاجت پرداخت اما سخن  
 تیری است که چون از خانه کمان بر حبت باز نشیند القصد وی  
 در پیران سری باز متوجه طوس گشته مخفی زندگانی میکرد و قستی  
 سلطان نامه بحاکم دلی می نگاشت رو بخواجه احمد میسندی  
 آورد که اگر جواب خاطر خواه نیاید چه باید کرد خواه این بیت از شاهنامه  
 خواند

اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب

سلطان با شماع این بیت دردناک گشته فرمود  
 که در حق فردوسی ظلم کردم پس شصت هزار دینار سرخ با خلعت  
 های فاخره بطوس روانه کرد لکن روزیکه آن اموال از یک دروازه  
 طوس درآمد دروازه دیگر تابوت فردوسی برآمد فرستاده های  
 شاهی آن اموال را پیشش و دخترش بردند وی بمقتضای بلند  
 همتی قبول نساخت آخر الامر حکم سلطانی از آن زر تعبیر باطلی پروردگار  
 وفات او در سده اصدی عشر و بعضی است عشر و اربعه و اربعه و اربعه  
 اند قبرش در طوس بجنب مزار عباسیه واقع است نقل است که  
 شیخ ابوالقاسم گرگانی بر جنازه او نماز خواند که از مدافین طوس  
 بود همان شب در واقع دید که فردوسی بفرودس برین مقامات  
 عالی وارد او پرسید که منشا این همه مدارج چیست گفت صلواتی  
 است که در توحید گفتم

جهان را بلندی و پستی توئی / ندانم چه هر چه هستی توئی

این چند بیت از کلام بلاغت نظام اوست

بیابگوی که پرویز از زمانه چه خورد / برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد

گران گرفت مالک بدگیران بگذاشت

و در این نهاد خزاين بدگیران بسپرد

## رباعی

تا چند نهدی بر دل خود غصه و درد تا جمع کنی سیم سپید و زر زرد  
زان پیش که گرد و نفس گرم تو سرد با دوست بخور که دشمنت باید خورد

## لفظ ششم مرتب

بروز نبرد آن یل زورمند بشمشیر و خنجر بگردد و گزند  
ببید و درید و شکست و بخت یلان را سر و سینه و پا و دست  
و قصر یوسف زینجا که در کمر شاهنامه بنظم در آورده این بیت  
از آن بنظر رسید

بدنبال چشمش یکی قال بود که چشم خودش هم بدنبال بود  
رکن رکن سلطنت و جهان بینی امیر نظام الدین  
علی شیر متخلص نغانی که بوزارت سلطان حسین میرزا که از احفاد  
امیر تیمور گورکانی است عز امتیاز داشت و نظر بر فاه خلائق و  
آنجا حرام خاص و عام میگذاشت ذات و الاصفاتش بکسوت  
فضایل و کمالات آراسته بود و بکلیب اخلاق حمیده و اوصاف  
پسنیده پیراسته علمای نامدار در کتف حمایت رافتش  
جا داشتند و از خوان نعمتش بهره واتی میرداشتند کتب  
معتبره مثل تفسیر حسینی و لغات الانس و تذکره دولت شاهی

بنام والایش در عرصه تالیف در آمده در چارموی عالم اشتهار  
گرفت و از دست خود و بنمایشش امور سه خیرات زاکیات و  
تعمیرات و رباطات و غیر ذلک جلوه ظهور پذیرفت و با  
وصف اشتغال مهیات ملکی که داشته از طبع بلند در ترکی  
و فارسی تالیفات گذاشته و در ۹۰۶ هجری است و تسعینت بفرودس برین  
خرامید از کلام بالظنم اوست .

ای شب غم چند دور از روی یارم میکشی  
زنده میدارم ترا هر چه زارم می کشی

این دور باعی که هنگام سفر حجاز و صین مراجعت از مولانا جای نگاشته  
رفتی که چو آفتاب یکتا باشی      وز پرتو نور عالم آرا باشی  
ناشاد گردی که تو ز ایشان سیری      آباد باری که تو آنجاست باشی

وله

انصاف بده ای فلک بینا نام      زین برود که ام خوبتر کرد خرام  
خورشید جهان گرد تو از مطلع صبح      یماه جهان تاب من از جانب شام  
عذیب گلستان سخن طرازی با با فغانی شیرازی  
که در مهارت فنون سخن رگاز بجوش کلامی مست از زمانه بوده صاحب  
ذوق است و اشعارش سراسر شوق از شیراز متوجه تبریز گشته

بملازمت سلطان یعقوب بن حسن بیگ رسید و مورد مرام  
 خسروی شده بخطاب بابائی امیاز اندوخت و پس از فوت سلطان  
 یعقوب بخراسان عطف عثمان نموده در ابوردون که از بلاد خراسان  
 است سکونت گرفت و با حاکم آنجا صاحبت پذیرفت و هرگاه که  
 سلطنت ایران بشاه اسمعیل صفوی قرار یافت نسبت بحاکم  
 مراعات میفرمود و آخر الامر شهید مقتدرش رفت و با بنجاد در ۹۲۵  
 خمس و عشرين تسعمائة بار بقا آرسید از کلام پرسوز اوست  
 بهر گلشن که بسینم مبتلائی رونهم آنجا  
 ز داغش آتشی افروزم و پهلو نهم آنجا  
 نسو سحر سامری کاغذ تو تیا شود چون بگرش سردی ز کس سر رسای را  
 دل از نظاره آن گلزارم گلشن است مشب  
 چراغ از روغن بادام چشم روشن است مشب  
 در خواب عاشق آمدی و پای نازکت چندان بیدید سودگر رنگ خاک گرفت  
 چون شمع تا سوخت فغانی نیافت وصل  
 مجلس از آن اوست که جا گرم داشت است  
 قد تو نهالی است که آتش ثمر اوست  
 دیوانه آن بادیه امیرین شجر اوست

وقت کلم تمام باه و فغان گذشت  
 چون بگذر و خزان که بهارم چنان گذشت  
 دل به بیدادنها و بیم عطای تو کجا است  
 ما خود از جور زنا لیم و فای تو کجا است  
 بگو تو بر دل گرم که دست داشت  
 که داغ تازه ات از چاک استین پیدا

خراب آن کمر ناز کم که چون مره نو لبشیه پای بلند از میان زمین پیدا است  
 هزار سوزن الماس بر دل است مرا ازین حریر قبا بیان که دوش بردوش است

قسمت نگر گشته شمشیر عشق یافت  
 مرگی که زندگان بدعا آرزو کنند!

یک چراغ است درین خاوا از پر تو آن هر کجا می نگریم انجمنی ساخته اند

بدآم انتظار او من آن صید گرفتارم  
 که جانم مسید و دتا بر سرم صیاد می آید  
 ز آب دیده جدا از حریم خاک درت  
 بچشم خویش فغانی هزار طوفان دید  
 بستر افتم و مردن کنم بهای خویش  
 باین بهانه مگر آرزوش بخانه خویش

زبان در ذکر دول در نقش ذکر زلف بای بند  
 مسلمان اگر این است من ز نار می بندم  
 سحر ز سپیده گریبان و دردناک شدم  
 براه دوست قنوم چو اشک و خاک شدم  
 بوییت صبحم گریبان بگلگشت چمن رفتم  
 نهادم روی بروی گل و از خویشتن رفتم  
 ولی می باید و صیدی که آرد تاب دیداری  
 فغانی در دول واری تو باش اینجا که من رفتم  
 مجلس عشق است کوه کن فغانی در دول  
 این حرارت جای دیگر بر که ما خود افسوسگریم

سالک سخنوری سید محمد متخلص به فکری که از سادات  
 عظام شهر مقدس است سیاحت بهندوستان هم پرداخته  
 و در انواع نظم بیشتر رباعی فکری ساخت تا اینکه بمیر رباعی شهرت  
 گرفت آخر الامر در سنه ۹۷۳ ثلث و سبعین و تسعمائة بدر عقبی شتافت  
 این چینه رباعی از دست -

آن شموخ که جا در دل ناشاد گرفت      مانند زمانه خوبه بیداد گرفت  
 آتش بجهان زون ز آسمان موقت      خون ریختن از چشم ترم یاد گرفت

وله

چون گردش چرخ را مداری نبود در رفتن و ماندن اختیاری نبود  
 خواهم که چنان ز کیم از رفتن من بر خاطر ماندگان غمباری نبود  
 دل بافت نکست سنجی مولانا فدائی لاهنجی که از  
 اکابر طبقه نوزخ شیه است و لادش در شیراز جلوه ظهور یافته و بهانجا  
 تحصیل کمالات کوشیده و در زمان شاه اسمعیل صفوی اعتبار  
 پیش از بیش بهم رسانیده و در سنه ۹۲۶ سنج و سبعین و تسعمائة جاده  
 هستی پمپیده این چند باعی از طبع سلیم اوست

گر چشم کشایم بحال تو خوش است و دیده ببندم خیال تو خوش است  
 پیش از تو بجز فراق تو ناخوش نیست و آن نیز بامید وصال تو خوش است

وله

خواهم که چو پیرامن گل فرسایت در جامه جان کشم قدر عنایت  
 که بوسه زخم چو آستین بر دست که سر بنهم چو دامن اندر پایت

وله

بازای که در سوز و گدازم بینی بیداری شبهای درازم بینی  
 فی فی غلظم که خود فراق تو مرا کی زندگی گذارد که تو بازم بینی  
 سرگرم نظم پردازی امیر فارغی شیرازی که در

علوم عربی استعداد شایسته داشت و لعلم جعفر مهارت بالیسته  
دوباره بهیند بر خورد بسک ملازمان اکبر پادشاه سرمایه عزت  
و اعتبار اندوخت بفرغ خاطر می گذرایند و اوایل ماه عادی ۹۵۰  
گذشت از وست

ای چشم جهان بین مرانور از تو ایام مراسفیه مهجور از تو  
دوری ز تو کرده است بیمار مرا نزدیک نمودن شده ام دور از تو  
کامل العیار بازار نقادی شیخ ابوالفیض فیضی  
اکبر آبادی که در اوایل فیضی مخلص میگردد آخر فیاضی برگزیده یکی از اسلافش  
از زمین بکسوت فقر و تجرید برآمده قدم بهمت بطی مسوره گیتی نهاد و  
در ماه تاسعه در قصبه آمل من متعلقات سیوستان در افتاد و  
در آنجا بار غربت از دوش افکنده بتابل و توطن پرداخت پس  
از آن در آغاز ماه عاشور جد شیخ عازم سیاحت هندوستان  
گشته در بلده ناگور رخت اقامت انداخت و بهما نجاد در ۹۱۱ هجری عادی  
عشر و تسعمه شیخ مبارک پدر شیخ زمزمه پرداز گلشن هستی  
گشته در ریحان شباب بگلگشت کجرات شتافت و بخدمت علمای  
آن دیار و مشایخ کبار بهره اندوز فواید کثیره گردید و در سنه  
خمسین و تسعمه در دار الخلافت اکبر آباد رنگ سکونت ریخت

و بدر و لیشی و توکل زندگانی میکرد و در زمره فضلاء آن دیار با شتهای  
 درآمد بعضی اورا بمهدویہ نام می نهادند و برخی تشیع نسبت میدادند  
 و در عهد محمد اکبر پادشاه هم علمای عصر بروی محضر با ساختند فاما پادشاه  
 ملتفت بدان شد و در اثناء اصدوالف بانقضای ایام موعود در  
 لاهور در گذشت بالجمله شیخ فیضی در سنه ۹۵۴ از ریح و خمیس و تسخات  
 در عرصه گیتی فیض هستی دریافت و بعد فوز بسن رشد و تمیز در  
 کسرتی بنیروی بازوی طبع بلند و فکر دقایق پسند محرکه آرامی کمال  
 گشت لاسیاد علوم ادبیه و فنون حکمت دستگاہی تمام بهم  
 رسایند و در اقسام سخن بفضاحت و بلاغت ممتاز عصر و منتخب  
 دهر گردید و بیادری طالع مصدر عواطف جلید اکبری گشته بشف  
 مصاحبت و تقرب شاهی امتیاز فراوان اندوخت و چهره حال نخطاب  
 ملک الشیرازی افروخت سواطح الالهام تفسیر کلام مجید و موارد  
 الکلم و اخلاق غیر منقوط تصنیف نموده میرصدرا معالی نیشاپوری  
 تاریخ اتمام تفسیر در سوره اخلاص یافت بصله دو هزار و پین کاتب  
 گشت از پیشگاه پادشاهی بنظم خمسه مأمور گردید و در عرصه پنج  
 ماه کتاب نمدن با تمام رسایند و بنظر شاهی گذارینده نقد تخمین  
 و آفرین بکف آورد بمقابل محزن اسرار مرکز ادوار را نظم کرد و آن

مسوده را بعد وفاتش ابو الفضل مبیضه نمود و آخر الامر در عتبات ازلح  
والف سمست حیاتش گرم عنان میدان اجل گردید این چند  
بیت از افکار پرکار اوست

مستانه سخن میرسد از دل بلب ما عشق است که بر لبته زبان ادب ما  
فریاد که دوریم ز مطلوب دل خویش چندانکه دراز است زبان طلب ما  
دور جهان تمام شده عده هنوز بچنان ده دراز کرده عسله هنوز را  
نیست در انجمن ما خبر دور فلک گردش چرخ همین گردش جام است اینجا

پیش از سپه آرائی میدان قیامت  
حسن تو گرفت از کف خورشید علم را  
غمزه آموزد بچشم شیشه بیداد را  
طرف شاگردی که میگوید سبق استاد را  
هر سبزه خطی را نرسد پیش تو دعوی رعنائی طاوس ندادند گس را  
باقا متش سری است من تیره بخت را  
مانند مندونی که پرستند درخت را  
نماند که شب وصل بیقار آن را سهیل طلعت آن ماه بردباران را  
تو ای کبوتر بام حرم چه میدانی لطیفین دل مرغان رشته بر پارا  
تنهانه سینه ام زلف اضطراب موخت

در دل شکیب خون شد و در دیده خوب سوخت  
 آمد جنون و مغز خورد در سرم گذاخت  
 غم در دلم گره شد و دل در برم گذاخت  
 دل من در کف طفل است که از بی خبری  
 بلبش مرده بکنج قفس افتاد است  
 مرا آبراه محبت دو شکل افتاد است که خون گرفت ام و یار قاتل افتاد است  
 هر کجا باغ عاشقی گل کرد عقل را خار در جگر بست  
 ای خون گرفتگان همه بر تیغ سر نهید  
 کان طفل را سری بتماشای بسمل است  
 قربان آن تغافل و آن پریشم که دوش  
 فریاد من شنیدی و گفתי فغان کیت  
 کو دل که ز تیغ تو در آن چاک نیفتد  
 کوسر که ز شمشیر تو بر خاک نیفتد  
 فیضی کجا و قطع نظر از تبار بند از کافر آفتاب پرستی نمی رود  
 دامن فتنه بر زده از بهر قتل من طفلی که از حجاب برخاستین نهد  
 منکر خاک نشینان مشوای نکته شناس  
 کس نداند که بهر زوره چها بخشیدند

بر آرقاص شوق از بخل برون کاغذ  
 که دیده ام بر بهت شد سپید چون کاغذ  
 فراق نامه ز غم می نویسم آن بهتر  
 که خون بگیریم و رنگین کنم ز خون کاغذ  
 حدیث بلبل و گل کی توان تمام نوشت  
 اگر ز برگ گلستان مشود فزون کاغذ  
 روز بجران ز آتشش دل می نیم بر سینه داغ  
 بسکه روزم شد سیه در روزی سوزم چراغ

خوش آن زمان که یکی بود خانه من و تو    بنود راه جدالی سپا من و تو

### رباعیات

عاشق که غم از جان خرابش نرود    تا جان بود از تن تب و تابش نرود  
 خاصیت سیب بود عاشق را    تا کشته نگردد اضطرابش نرود

وله

آن روز که کردند شمار من و تو    بردند دست اختیار من و تو

فارغ بنشین که کار سازد و جهان    پیش از من و تو ساخت کار من و تو

دل داده سخن دانی ابو تراب فرقی جو شقایق که مولدش

کاشان است و از بهره اندوزان محفل شاه عباس ماضی بوده و بانگ

سنگیان عصر سمدستان یک قطره طبع زاد خود بر صادق بیگ  
 نقاش اصفهانی فرستاده التجای تجویز نخلص نمود صادق بیگ هم  
 قطره در جواب نگاشته از چهار نخلص مجوزه خود ایما ساخت از آنجمله  
 قیمتی اختیار کرد چون در آن چهار نخلص یکی کلیم بود گفت چرا  
 کلیم نخلص نکردی گفت مبادا که نظریان کلیم خوشنقانی خوانند آخر الامر  
 در سنه ۱۰۲۶ ست و عشرين و الف از دارقانی فرقت پسندید از دست

خون تراوش میکند از چاکهای سینه ام  
 طفل شکم بازگم کرده است راه خانه را

مجنون ترا عازر ز عریانی تن نیست پروانه پر سوخت محتاج کفن نیست  
 سیاه کنی از آن بیشتر نمی باشد که مجلس و گران روشن از پراغ من است

ز بیتابی لبی شب گرد کویت تا سحر گشتم  
 سحر که چون دعای بی اثر نومید گشتم

مرد کاتب و متراض ملا عبدالرزاق قسباض

که صلش از لایحه است و در قم سکونت داشته و در تلامذه حکیم  
 صدراکی شیرازی در علوم عقلیه و نقلیه از عالی دستگاران ذی استعداد  
 بوده و منصف کتاب گوهر مراد است سمند فکرش در میدان سخن هم  
 گرم عنانی داشت و طبع موزونش به بنامین تازه و تلاش رنگین

لیاقت خوش بیانی دیوانش ششستل بر اقسام نظم است و قصاید  
 طولانی متعدده در مدح حضرت امیر اعظام و استاد خود حکیم صدرای  
 شیرازی و استاد الا ستاد میرزا قرداما و در توصیف شاه صفی  
 صفوی و امری آن روزگار دارد و در عشره <sup>۱۰۵۰</sup> فاسس مائت حاوی عشر  
 رخت هستی بر لبست .

قسمت مازین چمن بار تعلق بود و بس  
 سرور نامازم که آزاد آمد و آزاد رفت  
 کرد باغ که از کوی یار برخیزد نشسته ایم که از ماغبار برخیزد  
 صاحب کلام دلاویز فصیحی ساکن تبریز که مرد عاشق پیشه  
 بوده و معلوم رسمی هم مناسبتی شایسته داشت و خدمت و مصاحبت  
 فقرای هم می انگاشت از دست .

از سوز محبت چه خبر اهل هوس را  
 این آتش عشق است نسوزد بهر کس را  
 کردم باغ عاشقی ای دل نشان ترا  
 کز من چو گویم شوی بشناسم با آن ترا  
 بقدر طاعت خود هر دلی غمی دارد دل من است که اندوه عالمی دارد  
 جمیع محاسن ذاتی و صفاتی مولانا فصیحی بهرانی که

از سادات عظام آندیار و شعراى نامدار بوده و خط شکسته در دست  
 مى نوشت در بدایت حال بخدمت حسن خان بن حسین خان حاکم  
 بهرات کمال تقرب و صاحبنت بهر سایه و در گلشن سخن نغمه سنج  
 تصایدها گردید در آن روز با ورود حکیم شفقانى بهرات صورت بست  
 و در محفل حسن خان بامیز انجیمی اتفاق ملاقات افتاد و در مشاعره آخر  
 مکاره رواد شفقانى از بهرات برآمده به پونجیمی پرداخت و وی بکمال  
 بسند طزقی بجوابش التقات نساخت و در سال ۱۰۳۱ هجری قمری و تثنین  
 و الف که رایت دولت شاه عباس ماضی بر تو افکن سواد بهر گشته  
 میز انجیمی شرف باریابی دریافت و از صحبت رنگین منظور نظر شاه  
 گردید شاه بمصاحبتش گرفت بحیثیت خود بجراق عجم و مازندان برو  
 تشریفات و ترقی اومی پرداخت صاحب دیوان است و شاعر خوش  
 بیان در اوسط ماده عادی عشر پدار عقبی شتافت این بیت از کلام  
 فصیح اوست

خاتم که تازه ز باغم در روده اند محروم پوستیانم و مردود آتشم  
 گلسته خوش ذاتی مولانا فراتی که صلش از مرقند  
 است در بهارت فنون نظم طبع بلند داشت و در خدمت سلاطین  
 و امرای عصر محرز و محترم بود و در اواخر سیاحت خراسان نمود این